

# و من دوستت دارم

فردریک بکمن  
ترجمه: الهام رعایی



نشرنون

۱۳۹۷

رمان خارجی



سلام. من پدرت هستم. امروز حتماً صبح زود از خواب برخواهی خاست. امشب در هلسینگبوری شب کریسمس است و من یک نفر را کشته‌ام. می‌دانم که قصه‌های پریان این‌طور شروع نمی‌شود، اما من جان یک نفر را گرفته‌ام. فرقی می‌کند بدانی جان چه کسی را؟

شاید نه. اغلب ماها می‌خواهیم باور داشته باشیم که هر قلبی که از حرکت باز می‌ایستد، کمتر از دیگر قلب‌ها نیست. اگر بپرسند: «آیا ارزش همه زندگی‌ها به یک اندازه است؟» اغلب ما بلند جواب می‌دهیم «بعععله!» اما این تنها تا زمانی است که به یکی از عزیزان ما اشاره کنند و بپرسند: «این زندگی چطور؟!»

آیا فرقی می‌کند اگر من یک آدم خوب را کشته باشم؟ محبوب کسی را؟  
یک زندگی ارزشمند را؟  
اگر یک بچه باشد چه؟

دخترک پنج سالش بود. یک هفته پیش دیدمش. یک صندلی کوچک قرمز در اتاق تلویزیون بیمارستان وجود داشت. صندلی مال او بود. وقتی او به بیمارستان آمد صندلی قرمز نبود، اما او می‌دید که صندلی دلش می‌خواهد قرمز باشد. بیست و دو جعبه مدادشمعی مصرفی شد، اما مهم نبود. همه اینجا مدام به او مدادشمعی می‌دادند، انگار می‌شود بیماری و درد و رنج را با نقاشی بیرون ریخت، یا آن همه آمپول و دارو را. دخترک می‌دانست چنین کاری ممکن نیست \_ دختر باهوشی بود \_ اما به خاطر دیگران وانمود می‌کرد که هست. تمام روز را می‌نشست و روی کاغذ نقاشی می‌کشید، چون این کار بزرگترها را خوشحال می‌کرد و شب‌ها صندلی را رنگ می‌کرد، چون صندلی واقعاً دلش می‌خواست قرمز باشد!

دخترک یک عروسک پشمالوی نرم داشت، یک خرگوش که به آن می‌گفت: «خردوش». وقتی تازه به حرف آمده بود، بزرگترها فکر می‌کردند می‌گوید: «خردوش». چون هنوز نمی‌تواند بگوید: «خرگوش». اما او می‌گفت «خردوش» چون اسم آن عروسک خردوش بود. درک این موضوع حتی برای یک بزرگسال نباید سخت باشد.

خردوش گاه دچار حملات ترس می‌شد و آن وقت بود که باید می‌نشست روی صندلی قرمز. شاید از نظر پزشکی ثابت نشده باشد که نشستن روی یک صندلی قرمز ترس را از بین می‌برد، اما خردوش که این را نمی‌دانست. دخترک روی زمین کنار خردوش می‌نشست و پنجه‌هایش را نوازش می‌کرد و برایش قصه می‌گفت. یک شب که گوشهٔ راهرو پنهان شده بودم، شنیدم که می‌گفت: «من به زودی می‌میرم خردوش. همه می‌میرن. فقط موضوع اینه که بیشتر آدما شاید صدهزار سال دیگه بمیرن، اما من احتمالاً همین فردا می‌میرم.» و بعد به نجوا اضافه کرد: «اما ای کاش فردا نبود.»

بعد ناگهان با ترس بالا را نگاه کرد و خیره اطراف را پایید، انگار که صدای پایی را در راهرو شنیده باشد. بعد سریع دست خردوش را گرفت و به صندلی شب‌به‌خیر گفت و آرام اضافه کرد: «خودشه، داره میاد.» و دوید سمت اتاق تا خودش را زیر لحاف کنار مادر قایم کند.

من هم دویدم. همهٔ عمرم دویده‌ام. چون هرشب زنی با یک ژاکت بافتنی خاکستری و پوشه‌ای در دست در راهروی بیمارستان راه می‌رود. اسم همهٔ ما در آن پوشه هست.

امشب شب کریسمس است و صبح تا تو بیدار شوی، برف احتمالاً آب شده است. در هلسینگبوری برف خیلی روی زمین دوام نمی‌آورد. این شهر تنها جایی است که زاویه باد به گونه‌ای است که انگار از پایین به بالا می‌وزد، انگار که می‌خواهد تو را بازرسی بدنی کند. اینجا جایی است که اگر چتر را سروه بگیری بیشتر به کار می‌آید. من اینجا به دنیا آمده‌ام، اما هیچ‌وقت به این موضوع عادت نکردم. من و هلسینگبوری هیچ‌گاه با هم به تفاهم نمی‌رسیم. شاید حس همه نسبت به زادگاهشان همین باشد. شهر ما هیچ‌وقت معذرت نمی‌خواهد، و هیچ‌گاه نمی‌پذیرد که بین ما مشکلی هست. فقط جایی در انتهای جاده نشسته و زیر لب زمزمه می‌کند: «شاید الان خیلی پولدار و قدرتمند شده باشی. شاید حالا با یک ساعت خیلی گرانیقیمت و لباس‌های شیک آمده باشی. اما من را نمی‌توانی خر کنی، چون من خوب می‌دانم تو واقعاً که هستی. تو فقط یک پسر بچه‌ای که مثل سگ ترسیده!»

من مرگ را دیشب کنار ماشین مچاله‌ام ملاقات کردم، درست پس از تصادف. خون همه‌جا را گرفته بود. زن ژاکت خاکستری بغل دستم ایستاد و با نگاه سرزنش‌باری گفت: «تو نباید اینجا باشی.» خیلی از او ترسیده بودم چون

من یک برنده‌ام، یک بازمانده و همه بازماندگان حوادث از مرگ می‌ترسند. به همین دلیل هم هست که هنوز اینجاییم. صورتم زخم عمیقی برداشته بود، شانهام در رفته بود و توی یک‌ونیم میلیون کرون فولاد و تکنولوژی گیر افتاده بودم.

زن را که دیدم فریاد زد: «یک‌نفر دیگر را ببر! من می‌توانم کس دیگری را بدهم که بکشی!»

اما او فقط به جلو خم شد و نگاه ناامیدی به من کرد و گفت: «جریان کار این‌طوری نیست. این من نیستم که تصمیم می‌گیرم. من فقط مسئول لجستیک و حمل و نقلم.»

داد زد: «برای چه کسی؟ خدا یا شیطان؟ یا کس دیگری؟»

آهی کشید: «من اهل سیاست نیستم. فقط کارم را انجام می‌دهم. خوب حالا پوشه مرا پس بده.»